

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۵۸

تاریخ: یکشنبه ۱۴۰۲/۱۱/۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

## ۵- مشتق

### چند سؤال:

سؤالی شده درباره این که ما در صفحه ۲۴۲ یک فتأمل داریم و وجه تأمل را بیان نکردیم. قانونی هم ما داریم شاید مستحضر باشید؛ اگر یک جا بگوییم فتأمل تعرف، نظر به این داریم که این جا یک شبهه ای هست؛ ولی شبهه وارد نیست. فتأمل تعرف الجواب؛ اما اگر به طور مطلق بگوییم فتأمل معمولاً به معنای توقف است. البته به پاسخ اشاره ای کردم. در صفحه ۲۴۲ ما گفتیم که قاعده جب آن افعالی که قبضش عقلی، مسلم است، آن‌ها را نمی‌گیرد؛ مثلاً یک انسانی قبل از اسلامش دست به یک کشتار وسیع زده؛ انسان‌هایی را از پا درآورده که حقشان نبود کشته بشوند؛ حالا اسلام بیاورد؛ نسبت به دیه‌اش که حتماً می‌گوییم لایجب. شامل بحث‌های مالی نمی‌شود قاعده جب و دیه یک نوع مسؤولیت مدنی است؛ ولو در باب مجازات می‌آورند؛ ولی ماهیتش ماهیت ضمان است در واقع؛ ولو ممکن است احکام ضمان را به آن معنا نداشته باشد؛ اما در مورد قصاصش بالأخره این آدم کشتار کرده، وحشیانه، گفتیم شاید شامل نشود؛ منتها مشکلی که این جا بود بعضاً اصلاً موردش آدم کشتن بود. مغیره بن شعبه آدم کشته بود. منتها خب حالا آن‌هایی که کشته آیا از نظر شریعت محقون بوده خونشان یا نبوده؟ من آخر کار نوشته ام فتأمل دوستان که سؤال کرده‌اند، خواسته‌ام بگویم این مسئله جای کار دارد. فتأمل اشاره به این است که من این مسئله را به عنوان یک اصل مسلم نمی‌گویم؛ جای کار دارد؛ حالا یک کسی بیشتر کار بکند و ببیند چه نتیجه‌ای می‌رسد و این نتیجه‌ای که ما نوشته‌ایم علی الحساب است. گاهی می‌گویند سود بانک‌ها سود علی الحساب است، این هم حالا علی الحساب علمی است تا بعد از آن شاء یک کسی کار بکند و هر نتیجه‌ای گرفت، قاعدتاً محترم است.

سؤال دیگری کرده‌اند که سؤال خوبی است. یادتان هست که ما نهایتاً قائل شدیم به وضع مشتق برای اخص. درست است و عرض کردیم در نصوص دینی به این معنا آمده. یکی از دوستان شما و از فضیلتی درس گفته‌اند که روایتی داریم در کافی شریف که استعمال مشتق را در اعم نشان می‌دهد. من روایت را برایتان بخوانم؛ چون بالأخره ممکن است از این کلاس بروید بیرون و کسی همین سؤال را از شما بکند که اگر حاصل کلاس وضع مشتق برای اخص است، این مورد را چه کار می‌کنید؟ حالا آدم بگوید این مورد استثنا است، این کمی بار می‌برد. چرا استثنا باشد؟ چرا اصل نباشد؟ جناب آقای محمد بن مسلم (حالا سند سند عالی است. محمد بن یحیی، احمد بن محمد، علی بن حکم انباری، علاء بن رزین، محمد بن مسلم) می‌گوید که سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل كانت له جاریه، مردی کنیزی داشته، فعتقت، کنیز آزاد می‌شود. قهراً دیگر جاریه این آقا نیست. معمولاً جاریه حالت همسر هم دارد برای مولا. دیگر نه همسرش است نه جاریه‌اش است. آزاد می‌شود. فتزوجت. کنیز ازدواج می‌کند. فولدت. بچه‌دار می‌شود. می‌دانید سؤال چیست. می‌خواهد بگوید این بچه از این کنیز که مال یک آقایی است، با آن مولای اول محرم است یا نه؟ ربیبه است دیگر. آیا می‌تواند ازدواج کند مولا با این دختر کنیز یا نه؟ فعتقت فتزوجت فولدت. بچه‌دار می‌شود. ایصلح لمولاه الاول (الان که دیگر مولا نیست؛ اما قبلاً مولا بوده)، آیا درست است مولای اول ان یتزوج ابنته؟ دختر را بگیرد؟ شبهه‌ی راوی از این جهت که از یک طرف مادر این دختر کنیز این آقا بوده و این ربیبه حساب می‌شود؛ از آن طرف هیچ ارتباطی الان ندارند. امام می‌فرمایند هی علیه حرام و هی ابنته که منظور ربیبه‌اش است. حکم ربیبه دارد و قرآن فرمود و ربائبکم اللاتی فی حجورکم. امام علیه السلام بر این دختر که هیچ ربطی به مولای اول ندارد اطلاق ربیبه کرده‌اند. بله اگر مادر این دختر الان همسر این مولا بود، ربیبه می‌شد حقیقت؛ اما الان منقضی شده. انقضی عنها المبدأ؛ مخصوصاً قرآن هم دارد ربائبی که در حجور شما هستند و این دختر یک دقیقه هم در حجره‌ی مولای اول نبوده؛ البته بلد هستید که این در حجره بودن گفته‌اند وصف غالبی است؛ مفهوم ندارد. لذا ربیبه اگر یک ساعت هم در خانه آدم نباشد ... حالا یک کسی یک زنی می‌گیرد؛ دختری دارد این خانم از شوهر قبلی. اصلاً این دختر را با خودش نمی‌آورد. خیلی از خانم‌ها وقتی ازدواج می‌کنند، دختر را با خودشان نمی‌آورند. اصلاً بعضی وقت‌ها شوهر کرده؛ بچه دارد. اصلاً نمی‌آید. آقایان می‌گویند باشد؛ این ذکر صفت موضع غالب است و می‌خواهد به یک نکته‌ی احساسی اشاره کند. ربیبه‌ای که خودتان دارید بزرگ می‌کنید؛ بعد می‌خواهید او را بگیرید؟ منتها ربیبه‌هایی هم که ما بزرگ نکرده‌ایم همین حکم را دارد. آن هیچ چیز؛ اما نکته این است که امام علیه السلام اطلاق ربیبه کرده‌اند بر این دختر؛ با این که ازدواجی نیست با مادر این دختر.

دوستان که این سؤال خوب را کرده‌اند و من هم تشکر می‌کنم با شوخی که ما بعضی وقت‌ها می‌کنیم، این جواب بهتر از سؤال را دقت کنند. می‌دانید که ما گفتیم مشتق حقیقت در خصوص متلبس است، اما یک نکته

دیگر هم داشتیم. نکته دیگر چه بود؟ اختلاف المشتقات در مبادی در تلبس، در انقضا. وقتی یک خانمی یک مقطعی همسر شخص است، یا کنیز شخص است، همین که یک آن متلبس بشود، دیگر انقضا ندارد؛ بچه این خانم ربیبه شما است؛ چه این خانم در عقد انسان باشد یا از عقد انسان خارج بشود؛ مثل مادر زن است. اگر زن را طلاق دادی، زوجیت منقضی می شود؛ ولی مادرزنی منقضی نمی شود؛ مثل پدر است؛ مثل برادر است. نسب این طوری است که انقضا ندارد. پس تمسک امام از این باب است؛ نه از باب وضع مشتق برای اعم. اصلاً یادتان می آید یک چیزی ما می گفتیم؟ می گفتیم اگر این حرفی که اخصی ها می زنند ... اخصی ها بندهای خدا دو حرف می زنند؛ یکی می گویند برای خصوص متلبس است؛ پشت سرش می گویند البته البته مبادی مشتقات متفاوت است؛ انقضا متفاوت است؛ این را ما اضافه می کردیم: تلبس متفاوت است و خیلی وقتها انقضا ندارد. تلبس آنما کافی است. اگر این را نگاه کنید، به نظر شما نزاع تا حد زیادی لفظی نمی شود؟ یعنی غیر واقعی و الا در آکل و شارب که من بعید می دانم هیچ عاقلی بگوید که مشتق حقیقت در اعم است؛ یعنی اگر کسی غذا خورده و الان یک ماه است نمی تواند غذا بخورد، حقیقتاً به این می گوئیم آکل، حقیقتاً به این می گوئیم شارب؛ حقیقتاً به این می گوئیم نائم. نظرشان به اینها نبوده. به همین بحث های نسب و ربیبه و شغل و حرفه و اسم آلت و اسم مفعول و اینها بوده؛ می دیده اند اعم است؛ اما دقت نمی کرده اند که نگویند برای اعم است؛ بگویند برای اخص است؛ ولی انقضا فرق می کند.

یک نصیحتی را از ما داشته باشید به عنوان کسی که تجربه ای دارد در مسائل علمی، خیلی وقتها انسان وقتی دقت می کند می بیند که خیلی از نزاع اصلاً نزاع نیست؛ آن یک چیز نظر دارد، این یک چیز نظر دارد؛ بعد شروع می کنند با هم دعوا کردن و بحث کردن؛ ولی وقت می روی در دل بحث، می بینی خیلی وقتها نزاعها نزاع نیست. به هم نزدیک می شود. مسائل سیاسی اش همین است؛ اجتماعی اش همین است. شما که از فضلا هستید، دغدغه مند هستید، همیشه در مسائل علمی دنبال این هم باشید که این نزاعها چه قدر واقعی است؛ چه قدر اینها مراد هم دیگر را فهمیده اند که دارد دعوا می کنند و بحث می کنند. بحث مشتق را قهراً جدید دارید می شنوید؛ چون یک عده اعمی هستند و کوتاه نمی آید و یک عده اخصی هستند و کوتاه نمی آیند؛ ولی وقتی که این طوری نگاه کنند به اختلاف المشتقات هم نگاه نکنند و متوجه بشوند که اخصی ها خیلی وقتها همان نتیجه ای را می گیرند که اعمی ها قائل هستند؛ منتها نمی گویند وضع شده برای اعم؛ درست هم می گویند. نزاع حل می شود.

بگذریم. قرار شد که ما گزارش‌گونه چند مطلبی را که آقای آخوند آورده‌اند بیاوریم؛ حتی مختصر تر از کفایه رد بشویم و الا نسبت به دیگران که خیلی بعضی‌ها با تفصیل وارد شده‌اند.

### ۵-۸-۱- امر نخست: بساطت یا ترکب مفهوم مشتق:

امر اول این است: آیا مفهوم مشتق بسیط است یا مرکب است. ببینید ما قطعاً بیش از یک ماه است داریم بحث می‌کنیم که مشتق در خصوص متلبس حقیقت است و در لسان شارع به کار رفته یا در اعم از متلبس و منقضى عنه المبدأ. ما که این همه بحث کردیم به نظر شما مناسب نیست یک جلسه‌ای هم بحث کنیم که آیا مفهوم مشتق بسیط است یا مرکب است؛ یعنی به شما فضلاً بگویند ناطق، عالم، قادر این مفهومش چیست؟ چه می‌گویید؟ ترجیحاً هم بنویسید که سند بشود. مثلاً ذیل ناطق چه می‌نویسید؟ می‌نویسید که شیء له النطق مثلاً یا ذات لها النطق. عالم اگر به شما بدهند چه می‌گویید؟ می‌نویسید که ذات لها العلم. شیء له العلم. حالا این مهم نیست آقایان. وقتی پای خدا می‌آید در کار، حساس می‌شود؛ مثلاً وقتی به خدا می‌گوییم عالم، یعنی شیء له العلم؟ این می‌گوییم در مورد خداوند؟ قادر می‌گوییم یعنی شیء و ذات لها القدرة؟ این را می‌گوییم؟ یعنی مرکب. شیء له النطق یا این عناوین باید بسیط معنا بشود؟ شما چه می‌گویید؟ اگر هم بسیط باید معنا بشود بسیط این‌جا چیست؟ مثلاً در ناطق می‌خواهیم بسیط معنا کنیم؛ چه معنا کنیم؟ در عالم می‌خواهیم بسیط معنا کنیم. ان زلزله الساعة شیء عظیم. قرآن می‌فرماید. این عظیم را می‌خواهیم بسیط معنا کنیم. چطور معنا کنیم؟ آقایان یک نزاع چند صد ساله ... . اگر اولین تاریخ این بحث را مثلاً نیمه دوم قرن هشتم بگیریم، ۷۶۶ (حالا می‌گوییم روی چه حسابی این را می‌گوییم)، تا حالا که نیمه اول قرن پانزدهم است، می‌بینید چند قرن است. یک نزاعی درست شده: فی بساطة مفهوم المشتق او ترکیبه. آیا مفهوم مشتق بسیط است یا مرکب است. بحث شده. دعوا شده. دعوا شده. یک عده آن طرف رفته اند یک عده این طرف رفته‌اند. می‌خواهید از آقای آخوند شروع کنیم؟ می‌دانید چرا؟ چون من معتقدم شروع این بحث، شروع خوبی نبوده؛ حتی از کفایه. دیگران که شاید بیشتر خوب نبوده.

حالا ببینیم آقای آخوند چه دارند. نگاه کنید برگه را: الامر الاول فی بساطة مفهوم المشتق او ترکیبه. قال الخراسانی فی الحدیث عن ذلك، در گفتگو از این مطلب این را دارد: ان مفهوم المشتق علی ما حققه المحقق الشریف فی بعض حواشیه، مفهوم مشتق مطابق تحقیق میرسید شریف در حاشیه شرح المطالع ... . مرحوم ارموی

کتابی دارد: المطالع فی المنطق. ما قدیم‌ها که حالی داشتیم و هوای منطق در سرمان بود می‌دیدیم. المطالع فی المنطق. یکی از استوانه‌های منطق آقای قطب الدین رازی آمده این کتاب را شرح کرده. شده شرح المطالع. یک استوانه دیگری در ادب و منطق آمده حاشیه زده بر شرح مطالع: میرسید شریف جرجانی. شده حاشیه شرح المطالع. پس ما سه کتاب داریم و سه نویسنده: ارموی، قطب الدین و میرسید شریف.<sup>۱</sup>

مفهوم مشتق مطابق تحقیق محقق شریف ... معلوم قبول دارد آقای آخوند. به جگرش نشسته این تحقیق که این‌طور تعبیر می‌کند از این آدم. یک مثال در نظر بگیرید. مثلاً ناطق و عالم، مفهوم مشتق بسیط است. انتزاع می‌شود از ذات؛ اما ذات دیده شده در وقت خاص. عن الذات باعتبار تلبسها بالمبدأ و اتصافها به غیر مرکب. این ادعای این آقا. حالا می‌خواهیم بفهمیم. قصد اشکال نداریم. می‌خواهیم بفهمیم. مفهوم ناطق بسیط است. اگر بسیط است، پس چرا می‌گوییم شیء له النطق. یا عالم اگر بسیط است چطور می‌گوییم ذات لها العلم؟ خداوکیلی تا قبل از این که امروز بیاید سر کلاس، اگر یک آن قبل در پله‌ها کسی شما را گیر می‌آورد، می‌گفت عالم را معنا کن برو در کلاس، شما چه می‌گفتید؟ مگر این که کفایه یادتان باشد یا برگه را دیشب مطالعه کرده باشید و الا می‌گفتید معلوم است. عالم یعنی شخص یا ذات له العلم. غیر از این می‌گفتید خداوکیلی؟ کاتب می‌گفتید کسی که له الکتابه. ذات لها الکتابه. حالا این میرسیدشریف از گرگان بلند شده یک تنه قد علم کرده می‌گویند نه بسیط است و لذا باید به او بگوییم که بسیط است چطور معنا می‌کنید؟ می‌گوید نگاه کن. یک ذات در نظر بگیر. زید را در نظر می‌گیریم. می‌گوید که تلبسش را به مبدأ کتابت در نظر بگیر. می‌گوییم چشم. تلبسش را به مبدأ در نظر گرفتیم. می‌گوید حالا ذات را که نگاه کردی، تلبسش را هم نگاه کردی، یک عنوان بسیطی انتزاع می‌شود از این لحاظ به نام عنوان کاتب. پس شد بسیط. می‌دانید چه می‌خواهد بگوید؟ همه‌اش اصرارش این است که بگوید ذات را نیاور در مفهوم مشتق. از این به بعد هم نگو ذات له الکتابه. نگو شخص له کتابه. نه، یک عنوان ... همه این‌ها را در نظر بگیر؛ نمی‌گوییم نگیر. ذات را در نظر بگیر. یک مبدأ هم در نظر بگیر: کتابت. تلبس این ذات به

---

<sup>۱</sup>. آقایان تراث قرون پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم در تراث اسلامی تراث عجیبی است. چون می‌دانید اوج تمدن اسلامی است آن دوره. لذا آثاری که آن زمان خلق شده بعداً به آن شکل آثار نیامده. ما در لغت‌نامه مدیون آن قرون هستیم؛ در ادبمان، در فقهمان، در اصولمان، در کلاممان، عجیب است آن دوران تالو تمدن اسلامی. لذا عبارات بلند است؛ متون سخت است؛ مطالب هم سخت است. بزرگان به جان هم افتاده‌اند و جالب این است که دورانی هم هست که جامعه اسلامی از لحاظ سیاسی دچار اختلاف و جنگ و حمله مغول و امثال ذلک است؛ ولی این‌طوری هم هست؛ البته بعضی قرن‌هایش. حالا بگذرم.

این مبدأ را هم در نظر بگیر؛ اما به این همه بسیط نگاه کن و عنوان کاتب را بر آن بسیط اطلاق کن. می دانم الان ذهنتان به هم ریخته است. اگر هم به کنه مطلب نرسید نقص شما نیست.

ما وقتی در فارسی مثلاً می گوئیم «زید ضارب است»، ضارب یعنی زید و زدن و نسبت زدن به زید؟ این است؟ شما زید ضارب را چه معنا می کنید؟ ضاربی که حمل بر زید می شود. ضارب یعنی زید و زدن و نسبت زید با زدن؟ یا ضارب یعنی زنده؟ ترجمه فارسی ضارب چیست؟ یا مثلاً وقتی می گوئیم زید کاتب، کاتب یعنی زید و کتابت و نسبت کتابت به زید؟ چون اگر این نسبت را ندهیم که هیچ برقرار نمی شود. زید کاتب نسبت در آن هست. کاتب یعنی ذات و نویسندگی و نسبت یا کاتب یعنی نویسنده؟ می دانید، میرسید شریف این را می خواهد بگوید؛ می خواهد بگوید شما از زید وقتی نگاه می کنید، تلبسش را به کتابت نگاه می کنید، نسبت را هم نگاه می کنید، بعد می گوئید زید کاتب، زید ضارب. یک عنوان بسیط ... در فارسی پس شد زنده، شد نویسنده. حالا یک بار دیگر نگاه کنید: مفهوم مشتق بسیط: زنده، نویسنده، خورنده، خوابیده؛ منتها این بسیط انتزاع می شود از لحاظ ذات، یک زید را در نظر می گیریم، یک مبدأ را هم در نظر می گیریم، نسبت را هم که تلبس باشد، در نظر می گیریم و بعد می گوئیم زید ضارب. پس دیدید؟ اگر تا حالا می گفتیم شیء له الکتابه، الان دیگر نمی گوئیم شیء له الکتابه. در فارسی می گوئیم نویسنده.

آقایان دو ادعا شد. مفهوم مشتق مرکب است؛ به همان تفصیلی که در ذهن شما تا حالا بود. حالا شد بسیط. این یک قصه دارد. این قصه را بعضی ها چون به ریشه دعوا نگاه نکرده اند، یک طور دیگری گفته اند. یک وقت نروید حواشی کفایه را ببینید و بعد بگوئید با نوشته فلانی فرق می کند. بله فرق می کند؛ اما یکی رفته رفته ریشه حرف را پیدا کرده؛ یکی نه. آقای قطب الدین رازی متوفای ۷۶۶ است؛ یعنی نیمه دوم قرن هشتم. بنا شد قطب الدین رازی کتاب شرح المطالع ارموی را داشته باشد. ارموی مال قرن هفتم؛ نیمه دوم قرن هشتم؛ متوفای ۶۸۲. تقریباً صد سال بین ماتن و شارح فاصله است. آقای قطب الدین رازی آمده در منطق نظر را تعریف کرده. یک سؤال از شما بکنم. برای چه در منطق نظر را تعریف می کنند؟ در منطق می گویند علوم و قضایا یا ضروری است یا نظری است؛ یا نظری است یا اکتسابی است. یا ضروری یا اکتسابی و نظری. به مناسبت این تقسیم می آیند برای من و شما نظر را تعریف می کنند. مثلاً یکی از محشین که ما این قسمت را خدمتشان بودیم این ها فکر را تعریف کردند. ممکن است فکر هم باشد؛ منتها دعوا از تعریف نظر شروع شده. برگه را نگاه کنید: اصل المسأله و سابقتها. من نوشته ام که این مسئله از قطب الدین رازی نشأت گرفته در تعریف نظر. گفته نظر می دانید چیست؟ النظر ترتیب

امور حاصله يتوصل بها الى تحصيل غيرالحاصل. نظر ترتيب دادن چند امر است کنار هم که اینها حاصل است (یعنی روشن است). انسان به واسطه این ترتیب امور حاصله، می‌رسد به امر غیرحاصل. آقایان ساده‌تر از این عبارت می‌دانید چیست؟ ترتیب امور معلوم برای کشف مجهول. شما مسائل نظری را چطور می‌رسید؟ مثلاً می‌خواهید یک پدیده‌ای که روشن نیست تعریف کنید؛ می‌خواهید تعریف کنید. می‌آیید چند امر روشن را می‌گذارید کنار هم می‌رسید به امر مبهم. اصلاً کار منطق می‌دانید که همین است. مقدمات روشن را می‌چیند تا برسد به امر غیر روشن. ترتیب امور روشن (حاصله یعنی روشن، یعنی ضروری) برای رسیدن به امر غیرروشن. این حرف را قطب الدین زده. بعضی‌ها اشکال گرفته‌اند. البته شاید هم قبل از قطب الدین این تعریف بوده. چون قطب الدین می‌گوید بر این تعریف اشکال گرفته شده. گفته‌اند همیشه ترتیب امور نیست. بعضی وقت‌ها با امر واحد ما یک چیز را تعریف می‌کنیم. مثل این که ما انسان را با ناطق تعریف کنیم. به نظر شما اشکال دارد؟ کسی بگوید الانسان من هو؟ ما هو؟ بگوییم ناطق. خیلی وقت‌ها طرف قانع هم می‌شود می‌گوید بس است. یا مثلاً ضاحک. در منطق یک بحثی هست که آیا ما می‌توانیم با فصل یا عرض خاص با یک کلمه چیزی را تعریف کنیم؟ گفته‌اند آره. تعریف با فصل تنها یا با عرض خاص گفته‌اند اگر تعریف حاصل است دیگر ترتیب امور نیست. بهتر است بگویید ترتیب امر واحد او امور. حالا دیگر امور شامل امران هم می‌شود. نگوئید امران هم بگوییم. در منطق می‌دانید که ما تشبیه نداریم. مفرد داریم و جمع. ترکیب امر او امور. قطب الدین رازی می‌گوید لازم نیست این اضافه را بکنید. مگر ناطق امر واحد است؟ مگر ضاحک امر واحد است. ناطق مرکب است. ضاحک مرکب است. یعنی شیء له النطق. شیء له الضحک. قهراً ترتیب امور درست است. نمی‌خواهد به آن اضافه کنید. منتها گاهی لفظاً واحد است و گاهی لفظاً واحد نیست. حالا من گفتم الانسان حیوان ناطق، دو تا است. گفتم الانسان ناطق، ظاهراً واحد است، ولی باطناً متعدد است. پس اشکال بر این تعریف وارد نیست.

میرسید شریف وارد صحنه شده. گفته آقای قطب الدین رازی شما اشتباه می‌کنید. ناطق و ضاحک مرکب و امور متعدد نیستند. اینها واحد هستند. بسیط هستند. معلوم شد؟ پس یک موج داشتیم تعریف نظر. یک موج اشکال بر تعریف. موج سوم دفاع از تعریف. موج چهارم: زنده کردن اشکال. چهار موج است.

الحمد لله رب العالمین.